

فصلنامه علمی - پژوهشی تحقیقات سیاسی و بین‌المللی  
دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا  
شماره پنجم - بهار ۱۳۸۹  
صص ۲۶ - ۱

## فساد درون سازمانی ایران در پرتو شخصیت اقتدارگرا و ساخت پاتریمونیالیسم سنتی و ایللیاتی جامعه

نوذر شفیعی<sup>۱</sup> - فرهاد نوایی<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۸۹/۴/۱

تاریخ تصویب: ۸۹/۵/۱۱

### چکیده:

این مقاله درصدد بررسی رابطه‌ی فساد درون سازمانی با اقتدارگرایی شخصیت و ساخت پاتریمونیالیسم سنتی در ایران می‌باشد. نویسندگان این مقاله معتقدند که تعاملات ناسالم درون خانواده‌ی ایرانی که نتیجه‌ی اقتدار فرا قانونی پدر است، منجر به شکل‌گیری شخصیتی اقتدارگرا می‌شود که به واسطه‌ی فقدان امنیت در درون خانواده، دارای ترمزهای روحی و روانی بسیاری است و این موانع روانی باعث می‌شوند تا فرد از یک طرف با خودخواهی همه چیز را برای خود بخواهد و با نزدیکی به مقامات قدرت سعی در کسب قدرت داشته و از

۱. استادیار و عضو هیأت علمی نیمه وقت دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

سوی دیگر سعی دارد تا بر زیردستان سلطه براند. میل به تحت سلطه گرفتن دیگران و زیر سلطه دیگران قرار گرفتن به منظور کسب قدرت، انجام هرگونه عملی از جمله رشوه، پارتی بازی و تملق و چاپلوسی و... را برای فرد توجیه می‌کند. به علاوه ساختار جامعه‌ی ایران از یک طرف در طول تاریخ استبدادی و مبتنی بر پاتریمونالیسم سستی بوده و از سوی دیگر بنیانی ایلیاتی داشته است. لذا تعلق واقعی افراد به قبیله، طایفه و خانواده‌ی خود می‌باشد و در واقع این سازمانها بوده‌اند که افراد خود را در درون آنها تعریف می‌کنند. بنابراین ورود «سازمان» به شکل وارداتی در دوران مشروطه، بدون داشتن بستر لازم و بر فراز شخصیت‌های دارای ویژگی‌های دوگانه و متناقض گونه‌ی تسلیم طلبی و سلطه جویی همراه با تعلق به فرهنگ طایفگی باعث می‌شود تا از یک طرف فرد با شخصیت دارای سرخوردگی‌های روانی به پست و مقام خود در سازمان نه به چشم یک مسئولیت بلکه به دیده‌ی فرصت نگاه کند و در نتیجه به دنبال جاه طلبی‌های شخصی خود باشد و نیز سعی کند تا با احساس تعلق به خانواده و ایل خود، افراد خانواده، طایفه و قبیله‌ی خود را وارد سازمان کنند که نتیجه محتوم و گریز ناپذیر آن ناکارایی سازمان و فساد بالای درون سازمانی می‌باشد. واژگان کلیدی: شخصیت اقتدارگرا، فساد، خودایده آلی، سازمان، سلطه طلبی، سلطه جویی، Ego، Super ego.

## مقدمه

تاکنون پژوهش‌های مختلف و گسترده‌ای در خصوص ریشه‌های شکل‌گیری فساد در کشورهای مختلف انجام شده است. در این میان بیشتر نگاه‌ها معطوف به زمینه‌های ضعیف بودن جامعه‌ی مدنی بوده است. بدین ترتیب زمانی که نظارت نهاد‌های مدنی و زمینه‌های نقد در جامعه موجود نباشد و یا ضعیف باشند، بستر لازم برای رشد فساد فراهم می‌شود.

برخی دیگر نیز فساد را تا حدودی مثبت و یا نتیجه اجتناب‌ناپذیر مداخله‌ی دولت دانسته‌اند. (Brandolino and Luna, 2006:8).

برخی دیگر نیز علت را معادله‌ی «حرص به علاوه‌ی قدرت» ذکر کرده‌اند. بدین معنی که حرص و طمع مقامات قدرت و صاحبان حکومت همراه با قدرت و مسئولیتی که دارند، زمینه را برای فساد بالا در سازمان فراهم می‌کند. به علاوه این نظریه معتقد است زمانی که کنترل‌های قضایی و تنبیهی ضعیف باشد این حرص و طمع شدت می‌گیرد (Ibid,5).

اما درباره‌ی رابطه‌ی شخصیت و ساختار استبدادی و ایلپاتی با فساد درون سازمانی تاکنون تحقیقی صورت نگرفته است. سؤال اساسی که این مقاله به دنبال پاسخ به آن می‌باشد؛ این است که آیا فساد ریشه‌ی روانشناختی دارد و می‌تواند ریشه در نوع شخصیت و شاخصه‌های شخصیتی داشته باشد؟ و آیا ساختار استبدادی و ایلپاتی جامعه می‌تواند در شکل‌گیری فساد درون سازمانی تأثیرگذار باشد؟ چگونه همبستگی دو عامل اقتدارگرایی شخصیت و ساختار مبتنی بر طایفه و قبیله می‌تواند فساد درون سازمانی در ایران را بالا ببرد؟ فرض اساسی این مقاله این است که فساد درون سازمانی انرژی واقعی خود را از ناخودآگاه ایرانی، ساختار استبدادی و ایلپاتی جامعه می‌گیرد و در بحث از فساد تأکید خود را بر شکل‌گیری شخصیت اقتدارگرا (تحت تأثیر باز تولید متقابل ساختار جامعه و خانواده) قرار می‌دهد.

### فساد درون سازمانی در ایران؛ زمینه‌ها و ریشه‌ها

فساد<sup>۱</sup> در فرهنگ و بستر به معنی پاداش نامشروع برای وادار کردن فرد به سرپیچی از وظیفه است. بنا به تعریف بانک جهانی، فساد سوءاستفاده از قدرت دولتی برای تأمین منافع شخصی است و روشن است که همیشه سوءاستفاده از قدرت و امکانات دولتی تنها برای

تأمین منافع شخصی نیست، بلکه می‌تواند در راستای تأمین منافع یک حزب و جریان سیاسی، طبقه‌ی خاص، دوستان، خانواده و غیره باشد (Yemane Desta, 2006: 22).

فساد به طور کلی در ارتباط با سازمانهای دولتی و در جهت برخورداری برخی مدیران و کارکنان از اختیارات انحصاری تعریف شده و به دو شکل کلی تقسیم می‌شود: فساد بزرگ<sup>۱</sup> و کوچک<sup>۲</sup>. فساد بزرگ (که در این تحقیق مورد نظر قرار است) در گسترده‌ترین شکل مفهومی خود شامل رشوه<sup>۳</sup>، تملق و چاپلوسی<sup>۴</sup>، اختلاس<sup>۵</sup>، اخاذی<sup>۶</sup> و ... می‌شود و فساد کوچک تبادل میزان کم پول را در بر می‌گیرد. (Rose-Ackerman 1997: 37).

در مورد فساد در ایران و در بین مقامات حکومتی در ارزیابی سازمانهای بین‌المللی، ایرانی‌ها در بین فاسدترین نظام‌های اداری و دولتی دنیا قرار دارند. در این زمینه در آخرین رده‌بندی سازمان بین‌المللی شفافیت در سال ۲۰۰۹، ایران از نظر شاخص فساد اداری با ۲۷ پله نزول در مکان ۱۶۸ جهان جای دارد. سازمان بین‌المللی شفافیت در گزارش سال ۲۰۰۹ خود، فساد اداری در ۱۸۰ کشور جهان را مورد بررسی قرار داد و برای چنین فساد در ایران، شاخص ۱/۸ را در نظر گرفت که با چنین امتیازی ایران با کشورهای برون‌دی، گینه، گینه استوایی، ترکمنستان و هائیتی در مکان ۱۶۸ جهان قرار گرفت. این سازمان، گزارش خود را بر پایه‌ی ارزیابی از فساد دولتی تنظیم می‌کند. شاخص‌های تعیین این فساد، اختلاس، رشوه‌گیری، خرید و فروش پست‌های دولتی، رشوه‌پذیری دستگاه قضایی، فساد مالی در میان سیاستمداران و مقام‌های دولتی، عدم مقابله کافی یا ناکارایی در پیکار علیه مواد مخدر و غیره است (سازمان شفافیت بین‌المللی، ۲۰۰۹: منبع اینترنت).

- 
1. Rand Corruption
  2. Petty Corruption
  3. Bribery
  4. Flattery
  5. Embezzlement
  6. Extortion

سازمان از دیدگاه کلاسیک‌ها عبارت است از ساختاری از روابط قدرت، اهداف، نقشها، فعالیت‌ها، ارتباطات و عوامل دیگر بین افرادی که با یکدیگر به صورت گروهی کار می‌کنند (هیكس و گولت، ۱۳۶۸: ۳۸).

سازمان و تمام منظومه‌ی مفهومی و رفتاری همبسته با آن از جمله اهداف، فعالیت‌ها، ماهیت و مبنای آن اصولاً بخشی از یک چارچوب گسترده‌تر به شمار می‌رود. چارچوب یا به عبارتی بهتر صورتبندی گفتمانی که سازمان در پیوند و در متن آن معنا و هستی‌یافته است، همان صورتبندی تجدد است. علم به این موضوع باعث شده تا ماکس وبر مهمترین ویژگی سازمان را «عنصر بی نام و نشانی» ذکر کند، یعنی افراد در درون آن فقط با اهداف سازمان و در راستای دستیابی به آنها شناخته می‌شوند (وبر، ۱۳۸۵: ۲۸).

بر این مبنا بکارگیری مقولات و مفاهیم سازمان در خارج از متن و چارچوب صورتبندی تجدد تردیدآمیز و پرسش برانگیز است، این در حالی است که سازمان نیز همانند هر پدیده‌ای دیگر در پیوند با صورت خاصی از آگاهی، مستلزم تحقق مبانی و مقدمات و تکوین لوازم و شرایطی است که در افق تاریخی و فرهنگی رخصت یافته است. این بی‌توجهی به مقدمات باعث گسست در پیوند آن با مدرنیته می‌شود. به آسانی آشکار خواهد شد که زمینه‌های شکل‌گیری مبانی و ملزومات تنها در تجربه‌ی تاریخی مدرنیته معین و مهیا شده است. به عبارت دیگر مدرنیته‌ی غربی یا تجدد مرکزی یگانه بافت و زمینه‌ای است که شرایط تأسیس نهادها و سازمانها، احزاب یا حتی وزارتخانه‌ها مانند مجلس، وزارت خانه‌ها، استانداری‌ها... در درون آن امکان تحقق وجود دارد. دلالت ضمنی این سخن آن است که در بیرون از خاستگاه اصلی و اولیه‌ی تجدد، یعنی تمدن غربی نمی‌توان سازمان و بخشهای مرتبط با آن را بدون در نظر گرفتن نحوه‌ی مواجهه و رویارویی با تجدد طرح و تدوین نمود. لذا به کارگیری آن در بیرون از این بافت اگرچه در ظاهر فرقی ندارد اما تفاوت عمیقی وجود دارد: بدین ترتیب که در تجدد غربی سازمان‌ها یا

نهادها نیز همانند تمامی حوزه‌های دیگر اندیشه و عمل انسانی و همبسته با آنها بر منطق مدرنیته و مبانی و مقدمات اندیشه‌ی دوران مدرن استوار بوده و بدین طریق همواره از درجه‌ی بالایی از انسجام و کارایی برخوردار است و در جهت دستیابی به اهدافی که طراحی شده حرکت می‌کنند، اما آیا سازمان در بستر جامعه‌ای همچون ایران نیز همان کارایی را خواهد داشت؟ فضایی که کاملاً با بستر اولیه‌ی خود تفاوت دارد. به ویژه اینکه ورود سازمان در معنای عام در درون ساختار جامعه ایران براساس دیدار از ظواهر غرب و مشاهده‌ی ماکزیمیلیان وار پیشرفت‌های آن توسط سیاحان، محصلین و سران حکومتی و سپس تجویز همان شرایط بدون در نظر گرفتن فضای بومی کشور، انجام شد. به همین خاطر بود که نه تنها هیچ گونه اجماع نظری در میان آنها دیده نمی‌شد، بلکه شکاف‌های میان آنها به جنگ‌های خیابانی و ترور رهبران یکدیگر منجر شده بود. برخی اندیشمندان مشروطه وارد کردن قانون و مجلس را راه حل نجات آن از عقب ماندگی می‌دانستند، بعضی دیگر آزادی را راه حل همه‌ی مسائل می‌دانستند و آن بعضی دیگر از میان برداشتن مذهب و متولیان آن را. در حالی که بستر میزبان این میهمان ناخوانده به گونه‌ای بوده است که تاب تحمل الزامات مدرنیته را نمی‌آورد. فضایی که مهمترین مشخصات آن سنت پدرشاهی، استبداد شرقی ایرانی که سلسله مراتب جزو ذاتی آن محسوب می‌شود و ماهیت قبیلگی ساختار آن بوده است. لذا با ورود ظواهر مدرنیته در چنین فضایی وصلتی اجباری و ناندیشیده اتفاق افتاد که نه با تأمل در بنیادها و شالوده‌های اندیشه‌ی تجدد و تأکید بر «خردناب» کانت یا «Ego» مستقل درونی فیخته بلکه از طریق دیدار با ظواهر و پیامدهای آن حاصل آمده است. اما مشخصات این بستر ایرانی کدام است؛ که ورود سازمان به درون آن ناندیشیده تلقی شده و باعث می‌شود تا آنها را دچار فساد کنند؟ در این مقاله به دو گونه از علل بالاگرفتن فساد در سازمان‌های ایرانی پرداخته خواهد شد: بستر ایلپاتی جامعه و اقتدارگرایی شخصیت.

## ۱- بستر ایلیاتی و طایفگی جامعه

یکی از مشخصات این فضا، این است که نوع همبستگی در جامعه‌ی ایرانی از نوع قبیله‌ای می‌باشد و نه مدرن. در همبستگی مدرن، افراد با قرار گرفتن در احزاب و سازمانهای مختلف در جهت دستیابی به منافع جمعی خود تلاش می‌کنند. اما در نوع سنتی آن، تعلق واقعی به طایفه، ایل، کلان و قبیله است و جامعه دارای ساختار بسیار ساده‌ای می‌باشد. جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی سنتی با قبایل مختلف کرد، لر، ترک و بلوچ... می‌باشد. صادق زیباکلام بر این باور است که از مهمترین شاخصه‌های جامعه‌ی ایران قبل از ورود مدرنیته پراکندگی اجتماعات، پیدایش نظام ایلی و چادرنشینی و تمرکز قدرت در دست حکومت بوده است (زیباکلام، ۱۳۷۸: ۸۰-۷۰).

کمبود آب در مناطق مختلف و دوری این مناطق از همدیگر منجر به پراکندگی مناطق مختلف شده است. این دوری منجر به عدم ارتباط مناطق با یکدیگر و خودکفایی بخش‌های مختلف شده است. عنصر اجتماعی دیگری که در نتیجه‌ی شرایط اقلیمی در ایران به وجود آمد، «سبک زندگی ایلی و کوچ‌نشینی بود». به دلیل کمبود شدید آب امکان بهره‌برداری کشاورزان و اسکان دائم برای همه‌ی جمعیت وجود نداشت؛ در نتیجه بخشی از مردم مجبور بودند برای زندگی و دستیابی به امکانات بهتر از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر حرکت نمایند. یک عنصر اساسی این نظام اجتماعی، همشکلی است که در آن انسان‌ها از قواعد و هنجارهای موجود که همگی منبعث از نظام آفرینش و طبیعت هستند، کاملاً پیروی می‌کنند. مهم‌ترین مشخصه‌ی این نظام ایلی آن است که نظام اجتماعی بسیار مهم‌تر و قوی‌تر از نظام فردی است و بنابراین هویت قوی خود را حفظ می‌کنند و ایل خودشان گروه مرجع‌شان است. (رفیع پور، ۱۳۸۳: ۴۲-۴۱).

لذا سازمان با مبانی و اهداف منبعث از فرهنگ مدرنیته به صورت وارداتی در درون جامعه ایرانی قرار می‌گیرد که افراد آن، به ایل و طایفه و قبیله‌ی خود احساس تعلق واقعی

می‌کنند و سازمان تعلق خاطری برای آنها ایجاد نمی‌کند. این شاخصه بعد از ورود اسلام با مبانی اسلامی ترکیب شده و تشدید شده است. در این باره احمد نقیب‌زاده معتقد است؛ «حرکت و رفتار سیاسی ایرانیان در گذشته فقط در سایه‌ی رهبری قابل تصور و تشریح بود. حزب و گروه هم در فرهنگ ایران قبل از اسلام نشانه‌ی ظلمت و تفرقه بود و هم در فرهنگ بعد از اسلام که عملاً برگرفتند، تعبیر شد. از این رو تلاش روشنفکران از فرنگ برگشته به نتیجه نرسید و هیچ حزبی در ایران پا نگرفت. ذهنیت ایرانی نسبت به این‌گونه تشکلهای با درک آنها از مافیا، فراماسونری و توطئه‌گره خورده است. آنها همیشه خود را یکپارچه و «امت» دیده‌اند و حزب و گروه را نشانه‌ای تفرقه می‌دانستند. نمایندگان انتخاب شدنی نیستند، بلکه تأیید شدنی هستند» (نقیب‌زاده، ۱۳۸۱، ۱ و ۷۵). ترکیب غریب و نامانوس تعلق به فرهنگ ایلداری و تعریف هویت خود در قالب «امت» به جای «ملت» باعث بیگانگی «ایرانی» با سازمان به مفهوم مدرن آن شده است. به لحاظ منطقی نیز درست است: چیزی که به آن تعلق نداری برآوردن اهدافش نیز برایت مهم نیست. به همین دلیل این افراد زمانی که در درون سازمان قرار می‌گیرند، تلاش می‌کنند تا اولاً افراد فامیل و طایفه خود را به درون سازمان وارد کنند. دوماً به واسطه‌ی ساختار استبدادی جامعه مبنای رسیدن به چنین مقامی نه تخصص، بلکه میزان وفاداری است و هر لحظه ممکن است شخص دیگری وفاداری بیشتری نشان داده و جای او را بگیرد لذا به جایگاه خود در درون سازمان به عنوان یک فرصت نگاه می‌کند تا یک مسئولیت. پس تا جایی که ممکن است، می‌بایست از این فرصت بدست آمده استفاده کند، لذا اهداف سازمان را فدای اهداف شخصی خود می‌کند. این امر می‌تواند پارتی بازی و فساد بالا در سازمانهای ایرانی را توضیح دهد.



## ۲- بستر اقتدارگرایی در خانواده

دومین علت فساد بالا در ایران از منظر این مقاله اقتدارگرایی شخصیت ایرانی می‌باشد. اقتدارگرایی<sup>۱</sup> به مسلکی گفته می‌شود که با توجیه ساخت عمودی، شیوه‌های مبتنی بر قدرت مطلقه را تجویز می‌کند (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۵۰).

از منظر روان‌شناختی، اقتدارگرایی متضمن آمادگی روانی جهت پذیرش محض دستور مافوق و هم چنین انتظار پذیرش محض از جانب زیردستان است (رزاقی، ۱۳۷۸: ۲۰۵). نویسندگان این مقاله معتقدند که ریشه‌های اقتدارگرایی در وهله‌ی اول ناشی از روابط سلسله‌مراتبی درون خانواده‌ی ایرانی و درونی کردن اقتدار پدر است که تجلی آن را در درون جامعه به شکل ویژگی‌های دوگانه (تسلیم‌طلبی - سلطه‌طلبی) شاهد می‌باشیم. از نظر تاریخی نهاد خانواده به عنوان هسته‌ی اصلی، حیاتی و واحد فعالیت زیستی در ایران از آغاز ظهور ایرانیان در تاریخ صورت منسجم و معتبر و مقدسی داشته است. از ویژگی‌های متمایز خانواده بعد از ورود آسیایی‌ها به ایران اقتدار مسلم پدر و قطعیت حکم او در فیصله‌ی امور خانواده است (شعبانی، ۱۳۷۱: ۲۶).

با فرض اینکه خانواده‌ی آریایی به هنگام استقرار در ایران در مرتبت پدر سالاری جا گرفته بود، می‌توان اذعان داشت در دوره‌های تاریخی تا به زمان ظهور دین مقدس اسلام مرتباً بر اقتدار مردان افزوده شد. علی‌الاصول در تثبیت منزلت کانونی پدر به عنوان کتک خوتای (خانه‌ی خدا) و فرمان‌پذیری فرزندان ابهامی وجود نداشت و ثبات و تداوم این امر گاه به مرتبه‌ای رسیده که به پدران مقام بالای روحانی و اقتدار جاوید اعطا کرده است. چنانکه در دوره‌ی دراز حکومت سلسله‌ی کاملاً ایرانی اشکانی نیز دیده می‌شود که منزلت «ابوت» تا به مرتبه‌ی قداست بالا رفته است (شعبانی، ۱۳۷۱: ۲۲).

---

1. Authoritarianism

با ورود اسلام به ایران نیز منزلت پدر دست نخورده باقی ماند. تأکید اسلام بر پدر، احترام به او و اینکه مخالفت و اعتراض به پدر گناه بزرگی محسوب می‌شود، موجب تداوم اقتدارگرایی در خانواده شده است. بنابراین خانواده در طول تاریخ حالت پدرسالاری داشته و قدرت اداری خانواده با پدر بوده است. مرد پدرسالار، رهبر مذهبی، قاضی توانا و نگهبان آتش خانواده به شمار می‌آمد (شریف، ۱۳۸۱: ۳۲).

به لحاظ روانشناختی، این اقتدار فراقانونی پدر و حق تملک او (پدر در اسلام مالک فرزندان و زن خود بوده است) باعث شکل‌گیری نوع خاصی از تعاملات شده که در طول تاریخ شخصیت ایرانی را با ویژگی‌های خاصی شکل داده است. تبعات این سلطه برای فرزندان را می‌توان با ارجاع به نظریه‌ی هورنای و دیگر روانشناسان مکتب روانکاوی تحلیل کرد. از دید این مکتب چنین شرایط تربیتی علت به وجود آورنده دو ویژگی شخصیتی است که با همدیگر تشکیل اقتدارگرایی می‌دهند.

## ۲-۱ تسلیم طلبی

براساس نظام روانشناسی هورنای در وجود هر انسانی مقداری نیروهای حیاتی، انرژی‌ها، امکانات و استعدادهاى خاصی نهفته است که اگر شرایط و فرصت مناسب برایشان فراهم شود، این نیروها و استعدادها خود بخود و به طور طبیعی رشد می‌کنند. مهمترین شرایط رشد سالم و طبیعی عبارتند از: محبت و گرمی، حمایت و آزادی نسبی، کمک و راهنمایی و تشویق، اگر این شرایط فراهم شود کودک احساس ایمنی کرده و شانس این را دارد که علایق و احساسات، آرزوها و تمایلات خاص خود را به طور طبیعی رشد دهد. اما طبیعتاً شرایط ناهنجار و نامناسب موجب می‌شود کودک از رشد طبیعی خود منحرف شده و نتواند استعدادها و امکاناتی که بالقوه در او هست پرورش دهد. این شرایط نامناسب و ناهنجار عبارتند از: تحقیر و اجحاف، تعدی، زور و فشار، ناز پروردگی، بی‌علاقگی و بی‌توجهی به او، تبعیض و سخت‌گیری (هورنای، ۱۳۷۳: ۱۰-۹).

کودکان بدرفتار اغلب فرزندانى هستند که از محیطهای نامطبوع و ناخوشایند می آیند و در خانواده احساس تعلق، اهمیت، محبت و جلب توجه لازم را به دست نمی آورند یا توجه زیادی کسب می کنند. بنابراین برای احراز آن متوسل به بد رفتاری می شوند. تشویق و ترغیب، محبت و اهمیت دادن و به طور کل احساس امنیت و آزادی از سلطه ی پدر می تواند به کودکان کمک کند تا احساس تعلق لازم را بدست بیاورند. اما در مقابل، تنبیه در دراز مدت عوارض منفی کینه، خشم، تمرد، انتقام و بدبینی، خشونت و ترس را در کودک ایجاد کند (قندچی تهرانی، ۱۳۸۱: ۱۲).

تنبیه اعم از چشم غره، کتک و فحش می تواند عوارض منفی، خشم، رنجش، حس انتقام گیری و ترس و سرکشی را باعث شود. اساساً کودکانی که مرتب تنبیه می شوند یا با آنها سخت گیری می کنند، کم کم یا خود را لایق تنبیه می بیند و تو سری خور بار می آیند و اعتماد به نفس خود را از دست می دهند؛ یا سرکش، قدرت طلب و پرخاشگر می شوند. بر این اساس هر چند اعتراض و دهن کجی کودک نسبت به رفتار خشونت آمیز والدین برای رشد سالم وی مضر است، اما بدتر از آن و وخامت بارتر از مخالفت و اعتراض این است که کودک در عین آنکه چنین میلی داشته باشد به علت خود کامگی و یا وابستگی و ترس از پدر و مادر نتواند میل خود را بروز دهد و مجبور به سرکوب آن شود. اگر کودک جرأت ابراز مخالفت با ناروایهای پدر را از دست بدهد، اولین تجربه اش این خواهد بود که در مورد هر مسأله ای چشم بسته خود را مقصر تلقی خواهد کرد و در این صورت احساس تقصیر و گناه و میل سرزنش و ملامت جزء همیشگی شخصیت او خواهد بود. دومین نتیجه ی این خودداری از ابزار خشم و فرو خوردن آن این است که کیفیات نامطلوب روحی ناشی از آن در وجود او باقی خواهد ماند (هورنای، ۱۳۷۳: ۸۶).

بدین ترتیب کودک به علت احساس عجز و ناتوانی جسمی و از آن مهمتر ناتوانی روحی ناشی از احتیاج به محبت پدر و مادر، به سرکوب احساس تنفر و خشم می پردازد.

عامل دیگر سرکوب این احساس، ترس است. ترس از دست دادن محبت پدر و مادر ممکن است، علت دیگر سرکوب این احساس تنفر و خشم باشد. «از یک طرف پدر و مادر اینگونه تلقین می‌کنند که محبت یک ضرورت مبرم و حیاتی است از طرف دیگر تلویحاً به او می‌فهمانند که اگر بچه‌ی مطیعی نباشد از محبت محروم خواهد شد» (Horney, 1937:86). این تعاملات موجب تشکیل "منبع عظیم اضطراب" خواهد شد که دیدگاه فرد نسبت به جهان و افراد خارج را تاریک و بدبین خواهد کرد. آنچه که بر اثر این سرکوبها شکل می‌گیرد "منبع عظیم نفرت سرکوب شده" خواهد بود. منظور هورنای از «نفرت سرکوب شده» این است که شخص در مواردی که باید به موضوع یا شخص اعتراض خصوصاً تمیز نماید این طور وانمود کند که چنین میلی در او نیست و اصلاً مورد و موجبی برای رنجش، خشم و اعتراض وجود ندارد» (Ibid, 64).

درست است که فرو خوردن و سرکوب نمودن خشم و نفرت باعث می‌شود که شخص از وجود این احساسات در خود بی‌خبر باشد (البته کاملاً بی‌خبر نمی‌شود بلکه در گوشه‌ای از ناخودآگاه خود آماده‌ی بازیابی است) و نتیجتاً خود را از مواجهه با تضادها می‌رهاند، اما با این کار بر وخامت مسأله افزوده می‌شود بدین معنی که عناد و نفرت سرکوب شده که کیفیتی آمیخته به خشم و غیظ دارد، بعد از اینکه به ضمیر ناآگاه فرستاده شد از بین نرفته در جستجوی مفری است تا به خارج منتقل گردد (Ibid, 85).

بر این اساس روابط سلسله مراتبی و استبداد درون خانوادگی ایرانی که با نقش برجسته و سلسله مراتبی پدر همراه است، از یک طرف منتج به تعاملات مسموم همراه با خشونت، تحقیر، تنبیه و سکوت شخص در مقابل این رفتارها می‌شود و از طرف دیگر منجر به این می‌شود که شخص حالات خشم و نفرت سرکوب شده خود را با بعضی احساسات آمیخته و بنابراین از شدت و حدت آنها بکاهد و از فوران آن جلوگیری کند. اما این خشم و نفرت بعد از سرکوبی و ادغام با سایر احساسات مثل احساس گناه از اینکه با

پدر مخالفت شود، وسعت جدیدی پیدا می‌کند و نه تنها متوجه افراد به خصوصی می‌شود، بلکه اکنون متوجه همه‌ی می‌شود و خوی پرخاشگری وی جلوه‌گر می‌شود. نتیجتاً کسی که از دیگران آزار دیده و خوی پرخاشگری وی بروز کند، منطقاً نمی‌تواند روابط عاطفی، معنوی و صادفانه داشته باشد. چنین شخصی نسبت به دنیا و مردم آن احساس قهر و رنجش و بیزاری می‌کند. همچنین خصوصیات ساختمان شخصیت عصبی به گونه‌ای است که هسته‌ی وجودی فرد و اعتماد به نفس او را فوق‌العاده ضعیف کرده و او را تبدیل به موجودی بی‌ارزش، ناتوان و به خصوص بی‌مسئولیت می‌کند. تبعات چنین روابط مبتنی بر سلطه‌ای در درون جامعه به شکل خودمحوری و بی‌مسئولیتی جلوه می‌کند. در این خصوص حسن قاضی مرادی، معتقد است: «در پی سلطه‌پذیری است که ذهنیت استبداد زده‌ی ایران، خود را از هر مسئولیتی مبرا می‌داند. او برای خود هویت، مأموری را قائل است، همواره معذور. معذور بودن بازتاب بارز اصل سلطه در روابط بینا شخصی و اجتماعی است. تلاش هر ایرانی خودمدار در توجیه شخص خود عمدتاً معطوف به این است که بتواند مأمور بودن خود را اثبات کند. این اصل، فقدان مسئولیت‌پذیری‌اش را رفع و دفع می‌کند. خود را مأمور خدا بر زمین معرفی می‌کند. اما آنچه در این میان همواره فراموش شده این است که در نظام استبدادی هیچ مأموری معذور نیست» (قاضی مرادی، ۱۳۷۸: ۳۶).

حال و در پی چنین روابط سلطه‌آمیزی تحت الزامات نظام خانواده‌ی ایرانی که در آن پدر در جایگاه مقدس و خداگونه‌ای قرار دارد و اطاعت طلبی را در افراد خانواده درونی می‌کند، شخص در روابط نابرابر در مقابل پدر حتی اگر تحت ظلم و ستم قرار گیرد؛ وانمود می‌کند که رنجش و خصومتی در او ایجاد نشده است و معنای این امر اینست که ضرورت و موجبی هم برای دفاع پرخاشگرانه و اعتراض علیه اهانت و تعدیات دیگران ندارد. چنین شخصی رفته رفته تبدیل به انسانی ناتوان و بی‌دفاع می‌شود و طعمه‌ی خوبی

برای کسانی است که میل اهانت، استعمار، اجحاف و تعدی نسبت به دیگران را دارند. با تظاهر به اینکه هیچ‌گونه رنجشی ایجاد نمی‌شود، در حقیقت شخص به دیگران اجازه می‌دهد تا هر چه بیشتر بر تعدیات خود نسبت به او بیفزایند. در واقع سکوت در مقابل پدر و پذیرش اقتدار او تجویزگر اطاعت طلبی به درون جامعه است. این همان چیزی است که ارایش فروم از آن به سرکوفتگی نیازهای وجودی تعبیر می‌کند «که در آن شخص نه تنها خود را خوار می‌شمارد و به نیروهای بیرونی تسلیم می‌شود، بلکه به خویشتن آزار می‌رساند و سبب رنج خود می‌شود. این حالت در روانکاری تمایلات مازوخیستی نامیده می‌شود» (فروم، ۱۳۶۶: ۱۶۵).

این ویژگی یعنی «میل به تسلیم طلبی» یکی از دو بال اساسی اقتدارگرایی را تشکیل

می‌دهد.

## ۲-۲ سلطه جویی

اما جنبه‌ی دیگر شخصیت اقتدارگرا، سلطه طلبی و خودمحوری است که بر اساس فرض این تحقیق نیز ریشه در اقتدارگرایی و پیکره‌ی سیاسی آن در خانواده و به ویژه فرمانروایی و موقعیت و جایگاه ممتاز پدر دارد. آنچه که از ساختار روابط درون خانواده‌ی ایرانی بر می‌آید، برعکس پادشاهان، پدر از تمام فراز و نشیب‌های تاریخ و تلاشی سلسله‌ها به عافیت عبور کرده و از ابتدای جامعه‌ی بشری تاکنون بی‌درنگ حکومتش ادامه داشته است. به همین خاطر استلزامات خاصی را نیز برای فرمانروایی خود قائل می‌شد. در شرایط ویژه، خانواده‌ی ایرانی خواستار ساختار روانی و فکری بود که فرد در درون آن نمی‌توانست به درستی راه آزاد زیستن را بیاموزد؛ زیرا اگر می‌خواست با خمیرمایه‌های هستی خویش زندگی کند، یعنی خودفرمان باشد، به آزادی و اختیاری نیاز داشت که بر هم زنده‌ی نظم موجود که آرایش و نظم سیاسی آن مبتنی بر زورجویی و خودکامگی پدر و هرم قدرت و امنیت ناشی از آن بود، می‌شد. الزامات این سلطه طلبی و استبداد را می‌توان بر اساس

تقسیم بندی فروید از ابعاد شخصیت تحلیل کرد. در روانشناسی فروید، ساختار شخصیتی انسان از سه جزء تشکیل شده است. "او یا Id"، "من" یا "Ego" و "من برتر" یا "Super ego". «او» خواهشهای نفسانی و جنسی و کامهای کودکی است (لیبیدو)، که به وسیلهی "من برتر" و "من"، سرکوب و به ناخودآگاه رانده می‌شوند؛ یعنی «از یک سو ناخودآگاه بی‌بند و بار می‌خواهد لذت جوید، از سوی دیگر، خودآگاه محتاط و مقید راه را برای لذت جویی می‌بندد؛ پس میان این دو عامل روانی پیکار دائمی در می‌گیرد. در اینجا «من»، شخصیت خودآگاه و جامعه‌پسند است و "او"، ذات غریزی و وحشی درون ماست (آریانپور، ۱۳۵۷: ۱۶۸).

باید دانست که منشأ من از «او» است؛ یعنی بخشی از او که زیر فشار ضرورت‌های دنیای بیرون و واقعیت‌ها از او جدا می‌شود و بر لذت‌جویی او حد و مرزی می‌گذارد. اما فشارهای عالم بیرون قوی و پربار و تحملش برای من دشوار است. "من" نمی‌تواند به تنهایی با نهیات اجتماعی کنار بیاید و آن‌طور باشد که اجتماع توقع دارد از این رو آداب و سنن اجتماعی بخشی از من را اشغال می‌کند و من برتر را می‌آفریند و می‌کوشد تا من را در برابر او یاری و با واقعیت سازگاری دهد (آریانپور، ۱۳۵۷: ۱۷۱).

بر اساس نظریه‌ی فروید می‌توان نتیجه گرفت که در دوران کودکی، سلطه طلبی پدر (که تجلی آن در دخالت‌های بیجای وی مانند ترساندن، تحکم و امر و نهی‌های بی‌مورد است) از رشد سالم کودک جلوگیری می‌کند. رشد نادرست سبب می‌شود که بسیاری از افراد از مرحله‌ی خود محوری کودکی بیرون نیامده و بلوغی ناتمام داشته باشند. این خودمحوری‌ها در جمع خانواده و آشنایان و نیز در مدارس که همواره براساس مراوده‌های بزرگتر- کوچکتر و هرم قدرت است دگرگونی پیدا نمی‌کند و چه بسا حدشان بیشتر می‌شود. به همین دلیل همین که این افراد از جمع خانواده بیرون می‌آیند و در کوران فعالیت‌های اجتماعی قرار می‌گیرند، کودکانه در پی منافع خویش‌اند و دیگران تا آنجا بر

ایشان مهم هستند که نیازهای خودمحورانه‌ی آنها را برآورده کنند. در اصل به دلیل برآورده نشدن نیازهایشان در خانواده، تنها به خود می‌اندیشند، جامعه بر ایشان غریبه است و برای آنها احترام و تقدسی ندارد. این افراد پیوسته به دنبال نیازهای خودمحورانه، عقیم مانده و برنیاورده‌ی کودکی کشیده می‌شوند. در جا زدن در این نیازها و انتقال خواسته‌های برنیاورده‌ی کودکی به دوران بزرگسالی عامل و باعث زورگویی، زورشنوی، پرخاشگری و جازدن و عصیان می‌شود و برای جبران و پوشاندن آن کمبودها، فرد شیفته‌ی قدرت می‌شود و سرشت اقتدارگرای او به تمامی و به طور کامل آشکار می‌شود. از نظر هورنای نیز بر نیاورده شدن نیازهای ضروری و اساسی مسبب ایجاد "خودایده‌آلی" می‌باشد. بدین ترتیب زمانی که فرد اقتدارگرا به علت شرایط ناامن خانواده در دوران کودکی، در بزرگسالی، یک "من ایده آل" می‌سازد تا از طریق آن با جهان بیرون ارتباط برقرار کند. این من ایده آل ممکن است استراتژی عزلت طلبی، مهرطلبی و یا قدرت طلبی را در پیش بگیرد. این خودایده‌آلی به دلیل سرکوب‌های درونی خانواده، احساس حقارت و بی‌ارزشی درونی را همراه خود می‌آورد. اما شخص برای سرپوش گذاشتن بر این کمبودها و به حکم شلاق «باید» و غرور عصبی به سراغ چیزهایی که احساس خود ایده‌آلی‌اش را جلا می‌بخشند، کشانده می‌شود: مانند حیثیت اعتبار و قدرت و از اینجاست که میل قدرت‌طلبی و سلطه‌طلبی او سر بر می‌آورد (هورنای، ۱۳۷۳: ۱۹۴-۱۹۲).

این بعد از شخصیت در اصطلاح، تمایلات سادیستی خوانده می‌شوند. این دو بعد شخصیتی در درون جامعه، فرهنگ سیاسی خاصی را بنیان می‌نهند که مستعد فساد می‌باشد.

### **فرهنگ سیاسی مستعد فساد**

شکل‌گیری شخصیت اقتدارگرا در خانواده و جامعه، جهت‌گیری افراد را در درون جامعه شکل می‌دهد. به عبارت دیگر نگرش افراد نسبت به نهادهای سیاسی و سازمانهای اداری را



نشان می‌دهد. به این ترتیب که شاخصه‌های شخصیتی افراد، تعیین‌کننده‌ی احساس تعلق یا عدم تعلق افراد به اهداف سازمان می‌باشد و از همین جاست که مشخص می‌شود آیا افراد با ویژگی‌های یاد شده می‌توانند منافع سازمان‌ها را برآورده کنند؟

### نیاز به سازمانهای زورمدار

بر اساس فرضیه‌ی این تحقیق و اشاره به نقش خانواده در شکل‌گیری شخصیت‌های اقتدارگرا با ویژگی‌های دوگانه‌ی سلطه‌جویی و تسلیم‌طلبی، فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه نتیجه‌ی تولید انبوه شخصیت‌های اقتدارگرا در نظام خانوادگی اقتدارگرا و سپس پایدارتر شدن جهت‌گیری‌های آن در ساخت سیاسی جامعه‌ی اقتدارگرا است. در ابتدا باید عنوان کرد که ساختار استبدادی خانواده ایرانی (همانطوری که بارها در این مقاله بیان شد) به گونه‌ای است که تربیت‌کننده شخصیت‌های اقتدارگراست که از مهمترین ویژگی‌های آنها احساس حقارت، فقدان اعتماد به نفس و در مجموع تحت نظام تربیتی، نابالغی شخصیتی آنهاست؛ لذا چنین افرادی به طور ارگانیک و اجتماعی نمی‌توانند در کنار هم قرار گیرند بلکه به طور غیر ارگانیک و تنها بر مبنای نیازهای اقتصادی در کنار هم قرار گرفته‌اند و عامل کنترل آنها از گذشته‌های دور نه "من درونی" بلکه نهادها و سازمان‌هایی معطوف به "لیبیدو" بوده است. (مطابق نظریه سیگموند فروید، لیبیدو بخش حیوانی و ابتدایی شخصیت است که انرژی اولیه فرد را تشکیل می‌دهد. در این مرحله فرد فقط به خود می‌اندیشد و نمی‌تواند دیگری را درک کند. مهمترین شاخصه‌ی این مرحله "اصل لذت‌طلبی است")؛ یعنی در واقع از طریق زور اداره شده‌اند. این زورمداری مرهون ساختار ساده‌ی حکومتها و قبایل گذشته و نیز نحوه‌ی تربیت افراد می‌باشد که بارها در این مقاله عنوان شد که محصول خانواده اقتدارگرا هستند نه مانند جامعه مدرن بر مبنای و بنیانهای اندیشه مدرن و نیز شخصیت دموکراتیک. در واقع «من» ایرانی به خاطر استبداد هر جایی و همیشگی به

درستی ساخته و پرداخته نشده و باعث بی‌ثباتی بلندمدت این حکومت‌ها بوده است. در مقابل، حکومتها نیز برای کنترل چنین شخصیت‌هایی نهادهای خشونت بار را لازم می‌دانستند. به همین دلیل است که در کشورهایی از جمله ایران بیش از حد بر نهادهایی نیروی انتظامی، پلیس و... تأکید می‌کنند تا نظم را برقرار کنند. در واقع کنترلی که باید تابع نظم درونی فرد باشد، این سازمانهای خشونت بار انجام می‌دهند. به طور مثال به جای آنکه رانندگان خود در چهارراه‌ها بر اساس الزام درونی چراغ راهنما را رعایت کنند این امر را یک پلیس بیرونی انجام می‌دهد. لذا حفظ نظم برعهده‌ی سازمان‌های خشونت بار است، زیرا اساساً این سازمانها برآیند شخصیت‌های نازا و نیز محافظ آن و نیز در مقابل "لیبیدی" آنها قرار می‌گیرند. در واقع رشد نیافتگی «من» ایرانی و در جا زدن در نیازهای لیبیدو باعث کودک ماندن شخصیت ایرانی شده است به این خاطر نیازمند نهادهای واسطه و احزاب و سازمان به مفهوم غربی آن نمی‌باشد، بلکه شخصیت Id محور به علت حضور پیاپی و مداخله و فضولی بیش از اندازه والدین در امور روزمره‌ی او نیازمند روزافزون به نهادها و نیروهای سرکوبگر به قصد تعیین تکلیف و رفع نیاز و احتیاج و مراقبت بی‌حد و مرز رفتارشان است. بدین ترتیب سرکوب‌ها به ویژه در خانواده و جامعه، افرادی خودمحور و خودبین تحویل جامعه می‌دهد که عامل کنترل رفتار آنها از همان ابتدا به شکل بیرونی و چیره‌گون است. «به همین خاطر است که جوهر هستی فرد و در نتیجه جامعه در خدمت تاخت و تاز و درگیری مداوم او» (قندچی تهرانی، ۱۳۷۹: ۷۵) به عنوان سمبل شخصیت در جا زده، کودک مانده و "ابرمن" به عنوان وجدان قرار می‌گیرد. به هر حال ناتوانی «من» فرد را مجبور می‌کند که زیر فشارهای «او» با خودخواهی همه چیز را برای خود بخواهد. در این جا میل روانی فردی برای زنده ماندن همواره بر نیازهای اجتماعی فرد مثل همکاری، قرارداد اجتماعی و قانون و ضابطه به قصد زیستن با دیگران ارجحیت دارد. یعنی قانون، وجدان و اخلاقیات اجتماعی که باید در درون فرد ایجاد شوند در بیرون به شکل یک

مشت اخلاقیات انتزاعی باقی می‌مانند. لذا چنین شخصیت‌هایی، اولاً در تضاد با سازمانها و نهادهای مدرن عمل می‌کنند زیرا این نهادها بر فراز شخصیت‌های بهنجار و بخش عقلانی شخصیت یعنی "من" (Ego) و نه لیبدو عمل می‌کنند؛ دوماً زمانی که در درون سازمان به مفهوم مدرن آن قرار می‌گیرند با نازایی‌ها و حرمانهای شخصیتی که حاصل رفتار سلسله مراتبی و الزامات خانواده اقتدارگراست به سازمان وارد می‌شوند؛ در اینجاست که فرهنگ سیاسی نموده‌های عینی خود را نشان می‌دهد. در یک معادله‌ی ساده می‌توان گفت: طی نکردن مراحل رشد و فقدان امنیت در خانواده منجر به فساد شخصیتی می‌شود و این فساد به تبع خود فساد جامعه را به دنبال دارد (Brian and Deniz, 2008:350).

همچنین انتظار حرف شنوی از فرزندان در خانواده باعث درونی کردن اقتدار و تسلیم طلبی توسط فرد می‌شود و تجویزگر نامرعی (منظور این است که اکثر نظریه پردازان اقتدارگرایی را محصول استبداد جامعه می‌دانند و کمتر به مبحث سلطه پدر در خانواده توجه می‌شود) و مشروع اقتدارگرایی به درون جامعه می‌باشد. تجلی واکنش چنین شخصیت استبدادی و تحت تربیت پدر اقتدارگرا در جامعه بدین گونه است که در برابر قدرت برتر حاکم، مطیع و منقاد است هر چند باطناً سرپیچی کند باید سرپیچی و تنفر خود را به عنوان مکانیسمی دفاعی (همان‌گونه که به علت ناتوانی از تأثیرگذاری بر رفتار پدر، یا احساس گناه و وابستگی جسمی - روحی در برابر پدر خود، سرکوب می‌کرد) سرکوب کند و از این رو به تمجید قدرت می‌پردازد. «چنین شخصیتی به عنوان تیپ اصلی پیروان در نظام پاتریمونیاالیستی، از آن جا که نمی‌تواند به «من ایده‌آل» خود برسد، قدرت حاکم را جانشین آن می‌کند.» (شریف، ۱۳۸۱ : ۳۲). لذا سلطه‌ی پدر در حوزه‌های گوناگون زندگی باعث عدم اعتماد کامل فرد می‌شود. این امر موجب می‌شود تا فرد بسیار درونگرا شود یا انتقام پدرش را از دولت و زندگی سیاسی و اجتماعی بگیرد. بنابراین ممکن است حالتی از افراط و تفریط به وجود بیاید؛ یا انفعال کامل یا فعالیت بسیار شدید. چنین فردی با

خودخواهی‌ها و نابالغی‌های شخصیتی در درون سازمان قرار می‌گیرد و قاعداً تنها به فکر برآورده کردن نیازهای خودمحورانه و غلبه بر احساس حقارت و فقدان اعتماد به نفس خود می‌باشد. بدین ترتیب کسی که با شخصیت واقعی‌اش تحت سلطه و استبداد له شده و اعتماد به نفس‌اش از بین رفت، برای سرپوش گذاشتن بر این کمبود شیفته‌ی قدرت می‌شود و این قدرت طلبی می‌تواند در داشتن پول و ثروت، ماشین و غیره تجلی پیدا کند. لذا برای دستیابی به این اهداف شخص سازمان را دچار خودخواهی‌های فردی خود می‌کند. این موضوع همراه با ساختار استبدادی جامعه که تنها تعهد و سکوت در برابر مقامات قدرت را طلب می‌کند؛ باعث می‌شود تا فرد حرف شنوی از مراجع قدرت را که در خانواده یادگرفته است به جامعه تعمیم دهد و برای رسیدن به منافع خودخواهانه خود و نیز سرپوش گذاشتن بر کمبودهای شخصیتی، تملق و چاپلوسی و سکوت را در پیش بگیرد. در واقع سازمان به مفهوم مدرن آن نیازمند مشارکت و همکاری است و این امر بر فراز شخصیت‌های بهنجار شکل می‌گیرد. آلفرد آدلر در تحقیقات خود درباره‌ی تربیت کودکان، ریشه‌های عدم تعاون و همکاری را در تربیت نامناسب دوران کودکی می‌داند که در نتیجه تربیت نادرست و مستبدانه، شاخصه‌های تکبر، نخوت و غرور و برتری طلبی بیمارگونه شکل می‌گیرد. (آدلر، ۱۳۷۹: ۵۶)؛ در نتیجه احساس تعاون و همکاری در وجود فرد نابود شده و روشهای دیگری از جمله مهرطلبی<sup>۱</sup>، عزلت‌گزینی و قدرت طلبی بیمارگونه توسط فرد در اولویت قرار می‌گیرند؛ لذا فقدان بستر روانی لازم و تضاد شخصیت‌ها با این مفهوم همیشه باعث شده تا اساساً نگرش مثبتی حتی نسبت به نهادها و سازمانهای مستقل هم وجود نداشته باشد. لذا می‌توان گفت که نوعی گریز از این سازمانها همیشه در میان ایرانی‌ها وجود داشته است.

---

۱. آدلر از این اصطلاح به عنوان ریاکاری هوشمندانه نام می‌برد که هدف آن نیز کسب سلطه بر دیگران است.

در تحقیق میدانی که در سال ۱۳۸۲ انجام شد، در برابر این سؤال که آیا با انجمن‌ها، صنف‌ها، گروه‌های ملی - مذهبی، اولیاء، مربیان و ... همکاری کردیده‌اید: ۹۵/۸ مردان و ۹۸/۳ زنان جواب «خیر» داده‌اند (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳: ۱۳۵).

این پاسخ علاوه بر بدبینی تاریخی نسبت به حکومت و نهادهای آن نشانگر پائین بودن سطح همکاری در بین ایرانیان می‌باشد. در واقع این، از ویژگی‌های شخصیت اقتدارگراست که توان همکاری را ندارند زیرا بیش از هر چیز به فکر قدرت طلبی هستند. کنسول بریتانیا در اصفهان به دنبال شکست در ایجاد یک جنبش ضد کمونیستی به هنگام جنگ دوم از این مسأله شکایت می‌کند که: «دو ایرانی هرگز نمی‌توانند با یکدیگر همکاری کنند حتی اگر برای گرفتن پول از نفر سوم باشد» (ولی لایی، ۱۳۸۲: ۱۴).

در واقع سلطه‌ی پدر در درون خانواده و تحت تأثیر قرار دادن فرزندان، مهم‌ترین تجویزگر فرهنگ اقتدارگرایانه و غیر مشارکتی به درون حکومت استبدادی است تا آن گونه که حل مشکلات خانواده بر عهده پدر است از شاه به عنوان نماد پدری نیز چنین انتظاری داشته باشند. به علاوه فرد، ناخودآگاه احساس ناتوانی در برابر پدر را درون جامعه به رابطه با پادشاه، حاکم، شاه و به طور کلی نهادهای قدرت تعمیم داده و به همان میزان خود را در برابر آنها ناتوان می‌بیند. فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه با ساخت خانواده‌ی پدر سالارانه ملازم‌ت دارد. در ساخت خانواده‌ی پدرسالارانه به ویژه هنگامی که با تمرکز قدرت، انضباط شدید و روابط سرد عاطفی همراه است، پدر بین مهر مطلق و قهر مطلق در نوسان است و کودک احساس می‌کند، بر رفتار دیگران نسبت به خود کنترلی ندارد. در نتیجه دنیا به نظرش غیر عقلانی و غیر قابل اعتماد می‌رسد. لذا در درون جامعه سعی می‌کند امنیت خود را از طریق اطاعت از فرادستان تأمین کند به همین دلیل برای سرپوش گذاشتن بر حرمانهای شخصیتی و در جستجوی کسب قدرت در رابطه با نهادها و افراد سیاسی به کلبی مسلکی و تملق و چاپلوسی می‌پردازد. در این میان یکی دیگر از ویژگیهای عمده‌ی

فرهنگ سیاسی ایرانی به مفهوم جهت‌گیری نسبت به نهادهای سیاسی کشور و به‌طور کلی سیاست، بدینی بوده است. آنگونه که ضرب‌المثل‌های ایرانی نیز به وضوح این را منعکس می‌کنند: مثل «سیاست پدر و مادر ندارد» و یا برخی اشعار و تعبیر نظیر «قطاری را می‌دیدیم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌برد» (حدادیان، ۱۳۸۱: ۷۳).

این امر ناشی از فقدان اعتماد به دولت و ساخت اقتدارگرایانه نظام سیاسی در طول تاریخ می‌باشد. دولت در طول تاریخ در ایران مظهر سرکوب، حمله، کشتار و ناامنی بوده است و اساساً در مقابل و بالا دست مردم بود. «اشکال حاد عدم اعتماد به دولت، کلبی مسلکی سیاسی<sup>۱</sup> است.» بدین معنی که نسبت به دولت سوءظن مطلق وجود دارد اما چون دولت سرکوبگر است فرد باید تبعیت کند. وجه دیگر اعتماد سیاسی اعتماد به قواعد بازی<sup>۲</sup> است؛ اعتماد به قواعد بازی متضمن پیدایش فرهنگ رقابتی و پذیرش قواعد رقابت از سوی بازیگران و نهادهای سیاسی است (حجاریان، ۱۳۷۴: ۹۲-۹۱).

به همین شکل ماروین زونیس معتقد است: احساس توانایی پائین با میزان زیادی از بدینی همراه است. در این عرصه (سیاسی) فرد می‌کوشد تا به هر نحو ممکن رضایت حاکم را به دست آورده و به حریم او نزدیک شود و بدین ترتیب فضای فرصت‌طلبی، چاپلوسی و کلبی مسلکی سیاسی گسترش می‌یابد و لیاقت سالاری جای خود را به ارادت سالاری می‌دهد (Zonis, 1971: 89).

حسین بشریه در توضیح فرهنگ سیاسی ایرانی از آن به عنوان آمریت/ تابعیت نام می‌برد. او معتقد است در این نوع فرهنگ سیاسی رفتارهای افراد ترکیبی از فرصت‌طلبی، انفعال، کناره‌گیری، اعتراض پنهان و ترس است. چنین فرهنگی، توانایی افراد در همکاری را کاهش می‌دهد (بشریه، ۱۳۸۲: ۶۶۳).

---

1. Political cynicism  
2. Rules of The game

مجموعه ویژگی‌های فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه که برآیند شخصیت اقتدارگراست عامل اصلی پایین بودن اعتماد به نهادها و سازمانهای اداری، پایین بودن درجهی مشارکت و همکاری که سازمان برای دستیابی به اهداف خود نیازمند آن است و نیز بی اعتمادی به سازمانهای اداری است. به علاوه اینکه افراد با ویژگی‌های قدرت طلبی در سازمان فقط به دنبال اهداف خود می‌باشند. در نتیجه سازمان را بازیچه ویژگی‌های روانی خود قرار داده و برآوردن اهداف و منافع آن که خواست عمومی است؛ مفهوم پیدا نمی‌کند.

### جمع بندی و نتیجه گیری

در پایان می‌توان نتیجه گرفت که تعاملات اقتدارگرایانه و سلسله مراتبی درون خانواده‌ی ایرانی باعث می‌شود تا از یک طرف "من واقعی و اصیل" فرد تحت سیستم استبدادی درون خانواده به خوبی ساخته و پرداخته نشود و شخص با نارسایی‌های بنیادین شخصیتی رشد کرده و در نتیجه نیازهای خود محورانه مراحل پائین‌تر و کودکی را با خود به دوره‌های بالاتر زندگی حمل کند. به علاوه تحت تربیت استبدادی پدر، فرد به درونی کردن اقتدار و استبداد پرداخته و یاد می‌گیرد تا همانطور که در مقابل والدین با تسلیم و سازش به اهداف خود می‌رسید، در درون جامعه و در مقابل دیگران نیز این امر را تکرار کند. این ویژگی‌ها، شاخصه‌های شخصیتی می‌باشد که در دو بعد متناقض سلطه طلبی و تسلیم جویی نمود پیدا می‌کند؛ لذا نوع خاصی از فرهنگ سیاسی را با خود حمل می‌کنند که نزدیکی به مراکز قدرت برای بدست آوردن آن و سپس اعمال سلطه بر زیردستان مهمترین تجلی آن است. از آنجایی که ورود و حضور سازمان در جامعه‌ی ایران بر اثر دیدار ایرانیان از غرب و مشاهده پیشرفت‌های آنان انجام شده است و از فقدان بستر لازم و همچنین سوء تغذیه‌ی تئوریک رنج می‌برده است؛ لذا این سازمان که به منظور اهداف خاصی تأسیس می‌شود از جایگاه اولیه‌ی خود که فرهنگ مدرن بوده، جدا شده و محمل قرارگیری شخصیت‌هایی با

ویژگی‌های دوگانه پارادوکسیکال تسلیم در مقابل دیگران و نیز شیفتگی قدرت جهت فائق آمدن بر نابالغی‌های شخصیتی می‌باشد. این شرایط همراه با ساختار ایلی جامعه ایرانی و تعلق واقعی افراد به طایفه، کلان و خانواده‌ی خود باعث شد زمانی که این افراد با تعلقات نامبرده شده در درون سازمان قرار بگیرند، تنها به خود و خانواده خود بیاورند. بدین ترتیب که از یک طرف با همان نیازهای خودمحرورانه و کودکانه‌ی خود در این تصورند که از فرصت به دست آمده در سازمان نهایت استفاده را بکنند و به اصطلاح بار خود را ببندند و از طرف دیگر چون سازمان برای آنها یک نهاد فرعی می‌باشد و طایفه و خانواده اصل محسوب می‌شوند، لذا افراد خانواده و قبیله‌ی خود را وارد سازمان می‌کنند و در نتیجه اهداف سازمان را فدای اهداف شخصی و فامیلی خود بکنند. نتیجه‌ی نهایی آن، سازمان را با ناکارایی روبرو کرده و بالاترین شاخص فساد را برای جامعه‌ی ایرانی رقم بزنند.

## منابع

۱. آدلر، آلفرد. شناخت طبیعت انسان از دیدگاه روانشناسی، ترجمه‌ی طاهره جواهرساز، تهران، رشد، ۱۳۷۹.
۲. آریانپور، ا.ح. فرویدسم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷. اطلاعات فرهنگی
۳. بشریه، حسین. اقتدارگرایی؛ تکثرگرایی و فرهنگ سیاسی، ایران فردا، شماره‌ی ۲۹.
۴. حدادیان، مراد. نقد درونی حکومت‌های استبدادی، تهران، طاق بستان، ۱۳۸۱.
۵. حجاریان، سعید. «ساخت اقتدار سلطانی: آسیب‌پذیری‌ها، بدیل‌ها»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره‌ی ۹۲-۹۱. ۱۳۷۴.
۶. زیباکلام، صادق. ما چگونه ما شدیم، تهران، روزنه ۱۳۸۷.



۷. رفیع‌پور، فرامرز. «عناصر زیربنایی جامعه ایران: نظام ایلی، دولت ستیزی و ساختار فئودال»، پژوهشنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، بهار و تابستان ۱۳۸۳، شماره ۴۱ و ۴۲.
۸. ساروخانی، باقر. دایرة المعارف علوم اجتماعی، تهران، کیهان، ص ۵۰، ۱۳۷۰.
۹. شریف، محمدرضا. انقلاب آرام، تهران، روزنه، ۱۳۸۱.
۱۰. شعبانی، رضا. مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران، قومس، ۱۳۷۱.
۱۱. رزاقی، سهراب. مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ما، مجله نقد و نظر، ش ۸-۷، ۱۳۷۵.
۱۲. فروم، اریک. گریز از آزادی، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، مروارید، ۱۳۶۶.
۱۳. قاضی مرادی، حسن. در پیرامون خودمداری ما ایرانیان، تهران، ارمغان، ۱۳۷۸.
۱۴. قندچی تهرانی، داود. اقتدارگرایی، تهران، نشر همراه، تابستان ۱۳۷۹.
۱۵. عوارض منفی تنبیه، تهران، نشر همراه، ۱۳۸۱.
۱۶. محسنی، رضاعلی. «فساد و ابعاد آسیب‌شناسی آن در نظام اداری ایران»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره‌ی ۲۳۳-۲۳۴.
۱۷. نقیب‌زاده، احمد. تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱.
۱۸. هیکس هربرت و گولت سی‌ری. تئوری‌های سازمان و مدیریت، ترجمه‌ی گوئل کوهن، ج ۱، تهران انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۸.
۱۹. هورنای، کارن. عصبیت و رشد آدمی، ترجمه‌ی محمد جعفر مصفا، تهران، ابن سینا، ۱۳۷۳.
۲۰. وبر، ماکس. اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

۲۱. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. یافته‌های پژوهش در ۲۸ استان کشور، تهران، دفتر طرح‌های ملی، ۱۳۸۳.

۲۲. ولی لایی، محمد ابراهیم. توهم توطئه، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.

23. Brandolino, John and David Luna, Principled Responsibility: Transforming the Culture of Corruption, Issue of Democracy 2006, 43, 32.
24. Brian S. Connelly and Deniz S. The Personality of Corruption: A National-Level Analysis, Cross-Cultural Research 2008; 42; 353.
25. Horney, Karen. The Neurotic Personality of Our time, (London: Kegan paul. Trench, Trubner&co.Ltd.1937)
26. Rose-Ackerman, S. 1997. Corruption and Development. Paper prepared for the Annual World Bank Conference on Development Economics. Washington, D.C., April 30 and May 1.2008;
27. www.transparency.org (۱۳۸۸/۸/۲۷)
28. Yemane, Desta. Designing Anti-Corruption Strategies for Developing Countries: A Country Study of Eritrea, *Journal of Developing Societies* 2006; 22; 421.
29. Zonis, Marvin. The Political Elite of Iran, (Princeton: Princeton University Press, 1971).